

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسایل ایدئولوژیک

دکتر غلام حسین فروتن
بازتایپ و ارسال از: سازمان انقلابی افغانستان
۰۵ فیبروری ۲۰۱۳

دفاع از مائو، دفاع از مارکسیسم خلاق است

(بخش سوم)

حزب و ارتش

مائو این آموزش لنین را که "سیاست در مقام فرماندهی است" به جان و دل پذیرفته و بدان عمل کرده است. شعار او که "حزب بر ارتش فرمان میراند" یا "سیاست بر تفنگ فرمان میدهد" رابطه حزب و ارتش را بخوبی روشن میسازد. مائو از همان زمان که جنگ انقلابی را آغاز کرد و بویژه از ۱۹۳۵ که برهبری حزب کمونیست چین رسید فرماندهی ارتش را نیز بر عهده داشت. تمام اوامر و فرامین تا پیروزی انقلاب از جانب او صادر میشد و تمام رهنمودهای مربوط به ارتش را او صادر میکرد و جمع بندیهای جنگ توده ای انقلابی نیز از جانب او صورت میگرفت. تئوری جنگ توده ای انقلابی ثمره آنست. آثار چهار گانه مائو این واقعیت را بروشنی نشان میدهد.

اما این واقعیت آشکار مورد قبول اثر "امپریالیسم و انقلاب" نیست. او نمیتواند انکار کند که مائوتسه دون به تقدم حزب بر ارتش ایمان داشت ولی بر آنست که مائو در حرف فقط آنرا قبول داشت و نه در عمل. در این اثر چنین آمده است: "صرف نظر از فرمولهای که مائوتسه دون بکار میگرفت و از "حزب مافوق ارتش" یا "سیاست مافوق تفنگ" صحبت میکرد"، در عمل عمده بودن نقش سیاست را در زندگی کشور و ارتش نادیده می انگاشت".

«اثر» مذکور نمی بیند و نمیخواهد ببیند که در تمام دوران جنگ داخلی و جنگ مقاومت علیه ژاپن و دوباره جنگ داخلی، مائوتسه دون رهبر حزب و فرمانده واقعی نیروهای ارتش بود و تمام فرامین و رهنمودهای ارتشی از طرف حزب صادر میگردد. این واقعیتی است که هیچکس را در آن تردیدی نیست. معذک "امپریالیسم و انقلاب" با استناد به یک فرمان مائو به ارتش های دوم و سوم خواسته است این حرف نادرست خود را به اثبات رساند و بخشی از فرمان، و فقط بخشی از آنرا آورده است:

" همه کادر های ارتش باید اینرا بفهمند که باید کارگران را رهبری کنند، اتحادیه های کارگری تشکیل دهند، جوانان را بسیج کنند و سازمان دهند، با کادر های مناطق آزاد شده جدید متحد شوند و آنها را تربیت کنند. آنها باید بیاموزند که صنایع، بازرگانی، مؤسسات آموزشی، مطبوعات، آژانس های خبرگزاری و رادیو را بگردانند، امور خارجی را در دست خود گیرند، مسائلی را که با احزاب دموکراتیک و سازمانهای توده ای سروکار دارند حل و فصل کنند، روابط میان شهر و ده را تنظیم نمایند، مسائل مربوط به مواد غذایی و تأمین زغال و کالاهای مصرفی مهم دیگر و تولیدات را حل کنند و امور پولی و مالی را تحت اختیار خود گیرند". (همانجا ص ۴۷۰-۴۷۱)

از متن فرمان اینطور پیدا است که مائو این بار برای سرکردگی انقلاب، ارتش را برگزیده است. جالب اینجاست که مائو بنابر "امپریالیسم و انقلاب" دست به دامن اقشار و اصناف مختلف (جوانان، دهقانان و ارتش) برای سرکردگی انقلاب شده است جز طبقه کارگر.

آیا در تمام آثار مائو حتی یک مورد نمیتوان پیدا کرد که مائو لافل محض تظاهر هم شده، یا بر سبیل "اشتباه" طبقه کارگر را به سرکردگی انقلاب بخواند؟ بهر حال ظاهر امر چنین است که مائو تسه دون اداره امور شهر را بجای آنکه به رهبری و سرپرستی کمیته حزبی بسپارد، به کادر های ارتش سپرده است و "رهبری کارگران" را هم به آنها واگذار کرده است. چنین امری واقعاً عجیب مینماید ولی فرمان مائو در جلوی ما است و در آن تردید روا نیست.

مطلب فوق از تلگرافی نقل شده است که مائو از طرف کمیسیون نظامی انقلابی کمیته مرکزی حزب کمونیست چین در پاسخ به تلگراف ارتش های صحرائی دوم و سوم که آمادگی خود را برای کارزار اعلام کرده اند، مخابره کرده است. این در زمانی است که ارتش سرخ در فیبروری ۱۹۴۹ خود را برای نبرد نهائی علیه چان کایچک و امپریالیسم امریکا، پشتیبان او، آماده میکند. این در آستانه پیروزی انقلاب است. در زمانی است که ارتش سرخ باید سرزمینها و شهر هائی که در تحت حکومت چان کایچک قرار دارند، آزاد سازد. در این شهر ها کمیته های حزبی نیست که اداره امور شهر را در دست بگیرد. بدیهی است وقتی ارتش سرخ این شهر ها را از چنگ ارتش ضد انقلابی چان کای چک بیرون می آورد نمی تواند و نباید آنها را به حال خود رها کند و اداره آنها را بدست "قضا و قدر" بسپارد. وضع شهر بمحض آنکه در اختیار ارتش سرخ درآمد باید هر چه زودتر وضع عادی خود را باز یابد تا نیرو های سیاه نتوانند از هرج و مرج استفاده کرده و مشکلاتی فراهم آورند. در زمانی که در شهر حزب وجود ندارد فقط ارتش سرخ میتواند اداره امور شهر را برعهده گیرد و مائو به ارتش های سرخ فرمان میدهد که اداره امور شهر را فراگیرند، برای آنکه بتوانند به شهر حالت عادی آنها باز گردانند. در اینجا ارتش انقلاب، ارتش ضد انقلاب را از شهر بیرون میراند و شهر را بتصرف خود درمی آورد. بدیهی است تا زمانی که قدرت مرکزی در آنجا برقرار نشده، تا زمانی که کمیته حزبی در آنجا مستقر نگردیده، این وظیفه ارتش سرخ است که تمشیت امور را در دست خود بگیرد. همین فرمان که از جانب حزب، از جانب سازمان سیاسی صادر می شود عکس ادعای "امپریالیسم و انقلاب" را نشان میدهد، نشان میدهد که این حزب است که بر ارتش فرمان میدهد و نه بالعکس.

ارتش سرخ چین در سال ۱۹۴۹ با حملات کوبنده خود تمام سرزمین چین (غیر از تایوان) را آزاد گردانید و از آن پس در تمام مناطق آزاد شده سازمانهای حزبی پدید آمد که رهبری امور را بدست گرفتند.

xxxxxxxxxx

وجود دو مشی در حزب

"عمل مائو طوری است که گویا هوادار مراعات اصول حزبی لنینی است، اما وقتی افکار او درباره حزب و بخصوص در پراتیک زندگی حزبی بطور مشخص مورد تحلیل قرار میگیرد، روشن میشود که او اصول و موازین لنینی را با احکام رویزیونیستی جانشین کرده است." («امپریالیسم و انقلاب» بزبان المانی ص ۴۶۱)

و "تحلیل" "امپریالیسم و انقلاب" او را به این نتیجه میرساند که مائو حزب را بر اساس اصولی که بزرگان مارکسیسم تدوین کرده اند سازمان نداده، هوادار حزب پرولتری نیست، هرگز برای حزب مشی واقعی مارکسیستی-لنینیستی تدوین نکرده، برای او حزب صحنه فعالیت فراکسیونها و عرصه مبارزه سیاست های اپورتونیستی است.

کدامند آن افکاری که "امپریالیسم و انقلاب" را به چنین نتایج خلاف حقیقت رسانیده اند؟

"مائو خود ضرورت وجود" دومشی "را در حزب موعظه میکند. به عقیده او وجود و مبارزه دو مشی در حزب امری طبیعی و تظاهری از وحدت اعداد است، سیاست نرمش پذیری است که وفاداری به اصول را با سازش در یکجا جمع میکند...

"این نظرات در نقطه مقابل آموزش لنین درباره حزب کمونیست بمثابة یگانه گردان پیشآهنگ که باید دارای مشی واحد و وحدت پولادین اندیشه و عمل باشد قرار دارد.

"مبارزه طبقاتی در درون حزب بمثابة انعکاس مبارزه طبقاتی که در خارج از حزب جریان دارد، با نظرات مائوتسه دون درباره "دومشی در درون حزب" هیچ وجه مشترکی ندارد. حزب عرصه طبقات آنتاگونیستی و مبارزه میان آنها نیست، حزب مجمع آسانهایی که دارای هدفهای متناقض اند نیست. حزب مارکسیست لنینیست حقیقی فقط حزب طبقه کارگر است و منافع این طبقه پایه آنرا تشکیل میدهد. این عامل قطعی برای پیروزی انقلاب و ساختمان سوسیالیسم است. ستالین در دفاع از این اصل لنینی حزب، که وجود چند مشی و جریانهای متقابل را در حزب کمونیست مجاز نمی شمرد، خاطر نشان میسازد که "حزب کمونیست حزب یکپارچه پرولتاریا است و نه حزب بلوک عناصر طبقه متفاوت". مائوتسه دون به عکس حزب را بمثابة وحدت طبقات با منافع متضاد می بیند، بمثابة سازمانی که در آن دو نیرو در برابر هم ایستاده اند و با یکدیگر مبارزه میکنند، پرولتاریا و بورژوازی، "ستاد پرولتری" و "ستاد بورژوائی" که نمایندگان آنها باید از پائین تا بالاترین ارگانهای رهبری حزب جای خود را داشته باشند". ("امپریالیسم و انقلاب" ص ۴۶۳-۴۶۴)

براین نوشته ملاحظات چند ضروری است.

از یکطرف حزب دارای وحدت پولادین اندیشه است و وحدت نافی مبارزه است. در نتیجه این اصل اساسی دیالکتیک ماتریالیستی که تضاد درونی سرچشمه تکامل و حرکت همه اشیاء و پدیده ها است در مورد حزب مصداق پیدا نمیکند، چیزی که در تضاد فاحش با دیالکتیک مارکسیستی است. در حزبی که "وحدت پولادین" اندیشه برقرار است سکون و جمود کامل در آن حکمفرما است زیرا بنا بر دیالکتیک ماتریالیستی تکامل پدیده بر اثر تضاد درونی است. آنجا که تضاد و مبارزه نیست تکامل هم نیست. معلوم نیست حزبی که در آن وحدت هست و مبارزه نیست چگونه و بر اثر چه عامل یا عواملی میتواند تکاملی یابد.

وحدت و مبارزه تضاد واحدی را تشکیل میدهند. وحدت نقطه مقابل مبارزه است و بدون مبارزه مفهوم ندارد. در جمع "وحدت- مبارزه" مبارزه جاودانی و همیشگی است و وحدت گذرا و موقتی. حزب را مظهر وحدت آنهم وحدت پولادین دانستن در واقع قبول فقط یک طرف تضاد است طرف دیگر آن "مبارزه" بدست فراموشی سپرده میشود و چنین چیزی قابل قبول نیست. اساساً چرا مبارزه طبقاتی از خارج از حزب بدرون حزب راه می یابد؟ چگونه در درون حزب و حتی در بالاترین ارگان رهبری که در آن آگاه ترین، فهمیده ترین و داناترین (و اینها هم از لحاظ مارکسیسم - لنینیسم) کادرهای رهبری نشسته اند، کمونیستهای پیدا میشوند که "شیطان" مبارزه طبقاتی خارج از حزب در جسمشان حلول میکند و حزب هم یکباره همین کمونیستهای شریف را که تا دیروز به تجلیل و تمجید از آنها می پرداخت آنها را بمثابة "عناصر منحط" و "عامل امپریالیسم و رویزیونیسم" معرفی و طرد میکند. آیا اینها همه عجیب بنظر نمی آید؟ بدینسان مبارزه طبقاتی بهر تقدیر ولو از خارج بدرون حزب راه می یابد و "وحدت پولادین" را بر هم میزنند. پس چرا باید وجود مبارزه طبقاتی را در حزب مسکوت گذاشت و وحدت را مطلق کرد؟

از طرف دیگر تکامل حزب در نتیجه عامل خارجی، در نتیجه انعکاس مبارزه طبقاتی در خارج از حزب روی میدهد و این بدان معنی است که عامل تکامل پدیده (حزب) نه در درون آن که در خارج از آن واقع است و اینها همه در انطباق نه با دیالکتیک مارکسیستی، بلکه با شیوه تفکر متافیزیکی است. "امپریالیسم و انقلاب" چپ و راست، مائو، این

دیالکتیسین بزرگ را به پیروی از متافزیک متهم میسازد ولی خود در بدترین شیوه تفکر متافزیکی غوطه ور است و نمیداند.

آیا درست است که مائو "ضرورت وجود دومشی" را در حزب موعظه میکند؟ نه، درست نیست. مائو هرگز و هیچ جا لزوم دو مشی را در حزب موعظه نمیکند و حتی اشاره ای هم ندارد به اینکه وجود دو مشی در حزب مجاز است. اگر "امپریالیسم و انقلاب" در سراسر آموزش مائو چنین "موعظه" ای را سراغ می گرفت حتماً آنرا ولو با تحریف چنانکه شیوه او است به خوانندگان خود عرضه میداشت. واقعیت اینست که مائو ضرورت "دو مشی" را در حزب "موعظه" نمیکند. آنچه مائو میگوید بیان یک حقیقت، بیان یک واقعیت است و آن حقیقت و واقعیت اینست که در حزب پیوسته "دوگرایش"، "دومشی" پرولتری و بورژوائی وجود دارند و نمیتوانند وجود نداشته باشند. زندگی و تکامل حزب خود نتیجه این "دو گرایش" و "دومشی" است. اگر زندگی و تکامل حزب را محصول تضاد درونی حزب یعنی "وحدت و مبارزه" افکارمتضاد، "گرایش ها" و "دومشی" دانیم از دیالکتیک مارکسیستی بدور افتاده ایم. صحبت بر سر این نیست که باید وجود دومشی یا دوگرایش را در حزب مجاز شمرد یا نشمرد، صحبت بر سر اینست که بدون اجازه ما، بدون اراده ما چنین پدیده ای در حزب واقعیت دارد و واقعیات برای موجودیت خود نیاز به اجازه آدمی ندارد. وجود "دوگرایش" یا "دومشی" در حزب و مبارزه آنها در حیطه قانون تکامل پدیده ها و اشیاء طبیعت و از آنجمله حزب است. مائو این قانون را می بیند و بیان میدارد، نه اینکه آنرا "موعظه" میکند. همانطور که مارکس قانون مبارزه طبقاتی را "موعظه" نمیکند، بلکه آنرا می بیند و بیان میدارد.

"امپریالیسم و انقلاب" از "مبارزه طبقاتی" در درون حزب بمثابة انعکاس مبارزه طبقاتی در جامعه صحبت میکند. این "مبارزه طبقاتی" در درون حزب چه چیزی جز مبارزه مشی و راه بورژوائی و راه پرولتری میتواند باشد؟ چگونه میتوان مبارزه طبقاتی را در خارج از حزب و انعکاس آنرا در درون حزب پذیرفت ولی مبارزه دوگرایش و دو مشی را در حزب نفی کرد و حزب را از لحاظ اندیشه یکپارچه دانست.

مبارزه طبقاتی در درون حزب به انعکاس مبارزه طبقاتی در جامعه محدود نمیشود، حزب از لحاظ ترکیب طبقاتی خود بویژه در کشور هائی که خرده بورژوائی بخش معتدله - اگر نه اکثریت - اهالی را تشکیل میدهد، به طبقه کارگر منحصر نیست. عناصر خرده بورژوا و در مواردی عناصر بورژوا نیز میتواند به عضویت حزب در آید. این عناصر با ورود به حزب صد در صد مارکسیست نمیشوند بلکه با جهان بینی خود بدرون حزب می آیند. این جهان بینی طبقاتی نمیتواند در حزب مظاهری پیدا نکند و بصورت گرایش یا مشی در نیاید. باید توجه داشت که طبقه کارگر خود نیز یکپارچه نیست. ستالین با دقت این فقدان یکپارچگی را مورد تحلیل قرار داده است. در چنین شرایطی صحبت از یکپارچگی حزب چه مفهومی میتواند داشته باشد؟

"امپریالیسم و انقلاب" بر آنست که "حزب مارکسیست-لنینیست واقعی فقط حزب طبقه کارگر است و منافع این طبقه پایه آنرا تشکیل میدهد". آیا منظور اینست که حزب از لحاظ ترکیب طبقاتی فقط به طبقه کارگر اختصاص دارد؟ که البته چنین نیست و اگر چنین نیست ناگزیر "عناصر طبقات متفاوت" در آن راه می یابند. حزب کار آلبانی خود از این امر مستثنی نیست. در تاریخ حزب کار آلبانی در مورد نخستین کنگره حزب که در ۱۹۴۶ تشکیل شد چنین آمده است:

"نخستین کنگره تصمیم گرفت نام حزب را از حزب کمونیست آلبانی به "حزب کار آلبانی" تغییر دهد. این تغییر از ترکیب اجتماعی کشور و حزب برمیخاست و به ماهیت و اهداف حزب زبانی نمیرسانید. در آلبانی توده اهالی (قریب ۸۰٪) از دهقانان تشکیل میشود و این نکته در حزب نیز تأثیر خود را گذاشت که در آن اکثریت عظیم اعضاء از کشت کنندگان زمین اند".

این اکثریت عظیم دهقانان پس از ورود به حزب یکباره، بقول مائو، صد در صد مارکسیست نشدند، با ورود به حزب عادات و رسوم و افکار خرده بورژوازی را از خود نزدادند. اگر چنین است پس چه جای صحبت از وحدت و یکپارچگی اندیشه در درون حزب است؟

"امپریالیسم و انقلاب" مبارزه طبقاتی را در درون حزب می پذیرد ولی توضیح نمیدهد که این مبارزه چه شکلی بخود میگیرد. از آغاز تأسیس "حزب کار البانی" تا کنون بارها عناصری از عالی ترین ارگان رهبری بعنوان "عمال دشمن"، "عناصر بورژوا و منحط" مشمول تصفیه گردیده اند ولی هرگز نظرات و افکار آنان فاش نشده است. آیا وجود چنین عناصری در ستاد رهبری به این معنی نیست که "عناصر بورژوا" میتوانند تا بالاترین مقام در حزب ارتقاء یا بند و در فرصت مناسب رهبری را در دست گیرند و مشی حزب را به سود بورژوازی تغییر دهند، چنانکه لیوشائوچی و دن سیائوپین کردند؟

"امپریالیسم و انقلاب" مبارزه دومشی را با مبارزه حزب با عناصر "بورژوا و منحط" جانشین میکند ولی این عناصر بورژوا جز اینست که نظرات و افکار بورژوازی ارائه میدهد که در برابر مشی حزب قرار میگیرد؟ آیا میتوان پذیرفت که این نظرات و افکار بورژوازی، که بنابر "امپریالیسم و انقلاب" انعکاس مبارزه طبقاتی (یعنی انعکاس مشی بورژوازی) در جامعه اند، هر بار فقط دامنگیر یک فرد آنهم در بالاترین ارگان رهبری میشود و با از بین بردن او میتوان نظرات و افکار بورژوازی را در حزب از بین برد؟ مگر تجربه اتحاد شوروی در برابر ما نیست که علی رغم پیکار شدید دولت پرولتاریا علیه "عمال دشمن" و "عناصر بورژوا منحط" چگونه خروشچف ها، میکویان ها، سوسلف ها و دیگران پس از درگذشت ستالین سر برداشتند و جامعه سوسیالیستی را از راه سوسیالیسم بیرون راندند و به راه سرمایه داری کشانیدند؟ مگر تجربه "حزب کار البانی" نشان نمیدهد با از بین بردن این یا آن رهبر نمیتوان نظرات و افکار بورژوازی را از حزب برای همیشه ریشه کن ساخت؟

اساساً "وحدت پولادین اندیشه" بچه معنی است؟ به این معنی است که در حزب طبقه کارگر اختلاف نظر مطلقاً وجود ندارد؟ چنین چیزی باور کردنی نیست چون وحدت بدون اختلاف سکون و آرامش مطلق است و حزبی که در آن هیچگاه اختلاف نظر بروز نمیکند در سکون فرو میرود و تکامل نمی یابد. "وحدت پولادین اندیشه" شاید به این معنی است که در مسائل اصولی (تئوریک، سیاسی، تشکیلاتی) وحدت نظر موجود است؟ اگر اختلاف واقعاً در مسائل کوچک و بی اهمیت است که عواقبی بر آن مترتب نیست در اینصورت "تصفیه" چه محملی پیدا میکند؟ نفس "تصفیه" نافای وحدت پولادین است، حاکی از اینست که تضاد و مبارزه طبقاتی (که بویژه در مقامات رهبری حزب جز برخورد افکار، گرایش ها و مشی ها نیست) وجود دارد و آنچنان شدید است که باید به سرکوب آن پرداخت. قرار دادن حزب و مشی آن در برابر "عناصر بورژوا و منحط" هیچ چیزی را روشن نمیکند، جز اینکه شیوه بیانی است برای سرپوش گذاردن بر روی مبارزه دو مشی و دو گرایش.

بالاخره اگر آنگونه که "امپریالیسم و انقلاب" موعظه میکند وجود دومشی، دو گرایش را در حزب نفی کنیم و اگر حزب را بمثابة "وحدت پولادین اندیشه" بنگریم چگونه میتوان بروز رویونیسم را در احزاب کمونیست و در جنبش کمونیستی که بنابر لنین پدیده ای بین المللی است و لنین خود پایه های اجتماعی آنرا بدست داده است، توضیح داد؟ اگر موضوع "مبارزه دومشی" را در درون حزب از لحاظ تئوری کنار بگذاریم و به تجربه احزاب کمونیست و جنبش کمونیستی جهانی بپردازیم، این تجربه به ما میآموزد که "مبارزه دومشی" یار و همراه پابهای احزاب کمونیست و جنبش کمونیستی بوده است. مبارزه مارکس و انگلس در انترناسیونال بامشی های انحرافی گوناگون، مبارزه مارکس و انگلس با مشی بورژوازی در حزب سوسیالیست المان، مبارزه لنین علیه اکونومیسم و از کنگره دوم حزب کمونیست اتحاد شوروی علیه مشی منشویکها، مبارزه لنین علیه کائوتسکی در انترناسیونال دوم، مبارزه لنین علیه فراکسیونیم پس از

انقلاب اکتوبر که در کنگره دهم حزب منجر به صدور قطعنامه ای علیه فراکسیونسم گردید، مبارزه لنین علیه "چپ روی" در انترناسیونال کمونیست، مبارزه ستالین با مشی فراکسیون تروتسکی در مسأله ساختمان سوسیالیسم در کشور واحد، مبارزه ستالین علیه مشی گروه بوخارین در مسأله تعاونی کردن کشاورزی و از بین بردن کولاکها بمثابه طبقه اینها همه شمه ای از مبارزه دو مشی در احزاب کمونیست و جنبش کمونیستی از آغاز پیدایش مارکسیسم است. آیا میتوان گفت که مارکس، انگلس، لنین و ستالین مانند مائو از هواداران وجود و مبارزه دومشی در حزب بوده اند؟ مگر در همین جنبش مارکسیستی-لنینیستی که پس از غلبه رویونیسم مدرن قد برافراشت مشی "سه دنیا" در برابر مشی مارکسیستی-لنینیستی قرار نگرفت؟ در اتحاد شوروی در سالهای دهه سی و سالهای پس از جنگ ظاهراً مبارزه دومشی بچشم نمیخورد اما وجود "عناصر بورژوا و منحط" از قماش خروشچف و میکویان، سوسلف و دیگران نشان میدهد که بورژوازی در بالاترین ارگان رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی در کنار ستالین بزرگ و یاران وفادار او می نشست که پس از مرگ ستالین قدرت را در حزب و دولت در دست گرفته است. آیا این تجربه اتحاد شوروی مصداق کامل این آموزش مائو نیست که میگوید بورژوازی در درون حزب است، در کنار کمونیست ها است؟ آیا این هشدار مائو را که از تجارب تازه جنبش کمونیستی است باید جدی نگرفت و مبارزه دو مشی را آنگونه که "امپریالیسم و انقلاب" موعظه میکند، انکار کرد؟

انکار دوگرایش، دو مشی در حزب نه در تنوری قابل اثبات است و نه پراتیک جنبش کمونیستی آنرا تأیید میکند. مائو واقعیت مبارزه طبقاتی را در درون حزب و بنابر این وجود دومشی، دوراه، راه سرمایه داری و راه سوسیالیستی در درون حزب را نمی پوشاند، آنرا می بیند و میگوید. تنها با دیدن واقعیت دومشی در درون حزب است که میتوان با مشی بورژوائی به مبارزه برخاست. مائو به مارکسیست-لنینیست ها هشدار میدهد که عناصر بورژوا در درون حزب وجود دارند، چه بسا تا ارگانهای رهبری و ستاد رهبری بالا رفته اند. این هشدار، هوشیاری اعضای و رهبران را بر می انگیزد که هر جا گرایش ناسالمی بروز کرد با آن بمبارزه برخیزند و امکان ندهند تا این گرایش سازمان یابد، کنترل حزب را بدست گیرد و مشی رویونیستی خود را مسلط گرداند.

مائو مبارزه با نظرات ناسالم را نیز در خفه کردن آن از طریق اعمال فشار نمی بیند، مائو برآنست که باید به عقاید مخالف امکان بروز داد تا بتوان بر تضاد فائق آمد. از بروز نظرات مخالف جلوگیری کردن کمکی به حل تضاد نمیرساند، اگرچه ظاهراً وحدتی صوری برقرار کند. در برخورد با رفیقی که اشتباه میکند، وظیفه حزب از یکطرف مبارزه با نظریات غلط او است و از طرف دیگر کمک به او برای آنکه اشتباه خود را اصلاح کند و در صفوف انقلاب باقی بماند.

"با رفیقی که مرتکب اشتباه شده است چه باید بکنیم؟ اول باید مبارزه ای برای زدودن افکار نادرستش انجام دهیم، دوم باید به او کمک کنیم... ما باید از نیت خوب کمک کردن به او برای تصحیح اشتباهاتش حرکت کنیم تا ازین بست نجات پیدا کند". (جلد ۵ ص ۳۱۵)

"درمان بیمار بمنظور نجات او " این فرمولی است که در سراسر آثار مائو برای اصلاح اشتباه رفیق حزبی بچشم میخورد. اما کسانی برآنند که به محض اشتباه باید رفیق اشتباه کار را طرد کرد و این رفتار را نشانه پاکي مارکسیسم-لنینیسم میشمارند. بقول مائو:

"آنان به کسانی که دچار اشتباه شده اند اجازه نمیدهند انقلاب کنند و بین مرتکب اشتباه شده و ضد انقلاب مرزی نمیکند. حتی آنان تا آنجا پیش رفته اند که عده ای را که تنها گناهشان اشتباه بوده است اعدام کرده اند. این درس را هیچگاه نباید فراموش کنیم". (جلد ۵ فارسی ص ۱۸۲)

این برخورد با رفقای اشتباه کار مورد پسند "امپریالیسم و انقلاب" نیست و آنرا مغایر با آموزش لنین میداند. برای توضیح و اثبات نظر خود این عبارت را از مائو نقل میکند:

"بدین ترتیب ممکن است علیه رفیقی که مرتکب اشتباه شده هر دو دست را به کار گرفت، با یکدست با او مبارزه کرد و دست دیگر را برای وحدت با او دراز نمود. هدف مبارزه اینست که اصول مارکسیسم را برافراشته نگاه داریم. این را باید بمعنی وفاداری به اصول تلقی کرد و این را یکدست انجام میدهد. دست دیگر در خدمت وحدت است. هدف وحدت اینست که برای رفیق مورد نظر راه خروجی بازبگذاریم با او به سازش دست زنیم..."

"این نظرات مغایر با آموزش لنین در مورد حزب کمونیست بمثابه گردان و گردان پیشآهنگ سازمان یافته است که یک مشی واحد، یک وحدت پولادین اندیشه و عمل باید داشته باشد" (امپریالیسم و انقلاب" بزبان آلمانی ص ۴۶۳)

"امپریالیسم و انقلاب" در اینجا بازهم شیوه همیشگی خود را بکار بسته و جمله را در جایی قطع کرده است که در خواننده سوءتفاهم ایجاد کند. بنابر مائو با رفیق اشتباه کار باید به "سازش دست زد". کلمه "سازش" بگوش خوش آهنگ نیست و از آن سازشکاری مستفاد میشود و "امپریالیسم و انقلاب" درست همین احساس را میخواهد در خواننده برانگیزد، در حالیکه مائو خود منظور از سازش را توضیح میدهد. مائو میگوید:

"... بعضی ها فکر میکنند که حزب نمیتواند مورد تحلیل قرار گیرد یعنی یکپارچه و یکدست است و از اینرو احتیاجی به گفت و گو نیست مثل اینکه آدمها همینکه در حزب اند باید صد در صد مارکسیست باشند... ما در برخورد با رفیقی که مرتکب اشتباه شده دو دست داریم، یکدست برای مبارزه با او و دست دیگر برای وحدت با وی. هدف مبارزه حفظ اصول مارکسیسم است و این به معنای اصولی بودن است. این یک دست است، دست دیگر برای وحدت با او است هدف وحدت بازگذاشتن راه خروج برای او یعنی سازش با او است و سازش به معنی داشتن نرمش است. تلفیق اصول با نرمش و انعطاف یک اصول مارکسیستی-لنینیستی است. وحدت اضداد است." (جلد ۵ ص ۳۱۵ تکیه از ماست)

داشتن نرمش در چارچوب مراعات اصول به مذاق "امپریالیسم و انقلاب" خوش نمی آید، باید کار عقاید مخالف را با یک ضربه ساخت تا عبرت دیگران شود و جرأت اظهار نظر را از آنان بگیرد و این گویا در انطباق با آموزش لنین است و همین است که در حزب «یکپارچگی و وحدت اندیشه» به وجود می آورد. کجای داشتن نرمش در چارچوب اصول مغایر با آموزش لنین است؟ چرا باید رفیقی را که اشتباه کرده از صفوف انقلاب راند؟ ایجاد سکوت قبرستان در حزب به بهانه «وحدت پولادین اندیشه» وحدت اندیشه پدید نمی آورد، تضاد درون حزب را حل نمیکند بلکه آتش را در زیر خاکستر نگاه میدارد تا در موقع مناسب مشتعل شود. مائو برآنست که باید تضاد را که خواه ناخواه هست به شیوه مناسب حل کرد نه اینکه از بروز آن جلو گرفت. «کمیت مرکزی حزب کمونیست بر این عقیده است که نباید از اظهار عقیده آزادانه جلوگیری کرد، بلکه به عکس باید راه را برای آن باز نمود» (مائو) و این گویا با آموزش لنین مغایر است و لنین گویا نظری یا رفتاری جز این داشت.

"امپریالیسم و انقلاب" مفاهیم "اشتباه"، "گرایش"، "مشی" و "فراکسیون" را عمداً در هم میریزد برای آنکه بگوید که مائو که "راه را برای اظهار عقیده باز" میگذارد در واقع هوادار وجود فراکسیون در حزب است. در حالیکه مائو هر جا که گرایشی، مشیی یا فراکسیونی در درون حزب پدید آمده با آن به مبارزه برخاسته و برآن غلبه کرده است.

انقلاب فرهنگی پرولتاریائی درست بخاطر مبارزه با مشی و راه سرمایه داری فراکسیون لیوشائوچی-تن سیائوپین در حزب و دولت بود، فراکسیونی که مقامات رهبری را در حزب و دولت در اختیار خود در آورده بود.

"امپریالیسم و انقلاب" برای بی اعتبار کردن مائو پروائی ندارد از اینکه با رویزیونیستهای چینی و شوروی علیه مائو هم آواز و همدستان شود و پس مانده های مطبوعات آنها را به مثابه اسناد متقن و موثق ارائه دهد.

"امپریالیسم و انقلاب" باز هم برای اثبات سازش مائو، به انتخاب لی لی سان و وان مین به کمیته مرکزی در کنگره هشتم اشاره میکند:

"او (مائو) در سال ۱۹۵۶ خواستار شد که رهبران فراکسیون های چپ و راست به کمیته مرکزی انتخاب شوند و برای آن دلایل مسخره و کودکانه ای ارائه میداد. او گفت: "در سراسر کشور حتی در سراسر جهان معلوم است که آنها در مورد خط مشی سیاسی اشتباهاتی مرتکب شده اند. ما آنها را از این جهت انتخاب میکنیم که نام و شهرتی بهم زده اند. چه کار دیگری میتوان کرد؟ آنها در واقع مردمان شناخته شده ای میباشند و شما، شما که مرتکب اشتباهی نشده یا اشتباهات کوچکی کرده اید، آنقدر مشهور نیستید. در کشور ما با خرده بورژوازی کثیر آن آنها دو نمونه اند (Standard) "" ("امپریالیسم و انقلاب" ص ۴۶۵)

صحبت بر سر دو تن از رهبران حزب است که در گذشته مشی چپ روانه غلطی در پیش گرفتند و به حزب و ارتش سرخ چین صدمات زیادی وارد ساختند. پس از آنکه مائو مشی نادرست حزب را اصلاح کرد، آنها از خود انتقاد کردند و مشی جدید را پذیرفتند. چرا پیشنهاد انتخاب آنها به کمیته مرکزی برخلاف اصول حزبی است؟ چرا باید با شیوه پرونده سازی پیشنهاد انتخاب آنها را فراکسیون بازی نامید؟

مائو در اینجا نیز بر طبق آن اصل حزبی رفتار میکند، که با رفیقی که اشتباه کرد، چگونه باید رفتار کرد. "اول باید مبارزه ای با افکار نادرستش انجام داد و سپس برای تصحیح اشتباهش به او کمک کرد تا ازین بست نجات یابد" و درمان بیمار بخاطر نجات او و نگاه داشتن او در صفوف انقلاب. آیا نام چنین رفتار اصولی را میتوان فراکسیون بازی گذاشت؟ کجای این رفتار در مغایرت با آموزش لنین است؟

مائو با قاطعیت تمام با مشی چپ روانه لی لی سان و وان مین مبارزه کرد، در انطباق با شرایط انقلاب چین، مشی صحیح را ارائه داد و صحت آنرا در عمل به اثبات رسانید. آنها هر دو به اشتباه خود پی بردند و از خود انتقاد کردند و از آن پس سالها در انقلاب باقی ماندند. اینکه وان مین بعداً خیانت کرد، از مسکو سر درآورد و در خدمت رویونیسم قرار گرفت. صحت رفتار مائو را مطلقاً تحت علامت سؤال قرار نمیدهد.

وان مین و لی لی سان اعضاء ساده حزب نبودند، آنها سالها زمام امور حزب را در دست داشتند و در توده خرده بورژوازی چین از نفوذی برخوردار بودند. انتخاب آنها به کمیته مرکزی پایه اجتماعی انقلاب را وسعت بیشتری می بخشید و انقلاب را بیشتر به پیروزی نزدیک میساخت. گامی که مائو برداشت فراکسیون بازی نبود، در خدمت انقلاب دموکراتیک نوین و پیروزی آن بود. مائو خود موضوع را چنین توضیح میدهد:

"انتخاب این دو شخص که نماینده مشی های وان مین و لی لی سان اند چه معنی میدهد؟ معنی آن اینست که رفتار ما با آنهایی که در زمینه ایدئولوژی اشتباهاتی مرتکب شده اند غیر از رفتار با کسانی است که ضد انقلابی و انشعابگرند (کسانی مانند چن دوسیو، چان گوتائو، کانوکان و جانوشوشی). وان مین و لی لی سان با سوبژکتیویسم و سکتاریسم خود با سرو صدای زیاد به راه بی سر انجامی رفتند و کوشیدند توده را با برنامه سیاسی خود تحت تاثیر بگیرند... بدین ترتیب مسأله وان مین و لی لی سان به هیچ وجه مسأله دو فرد تنها نیست، آنچه مهم است اینست که انگیزه های اجتماعی در پایه آن قرار دارد".

مائو کمی دورتر چنین ادامه میدهد:

"نکته مهم اینست که در جامعه ما خرده بورژوازی از لحاظ تعداد وسیع است. در حزب ما عناصر متزلزل بسیاری که منشأ خرده بورژوائی دارند، یافت میشود و در بین روشنفکران نیز چنین عناصر متزلزلی فراوانند، همه اینها میخواهند ببینند که در این دو حالت مورد آزمایش چه پیش خواهد آمد. اگر آنها ببینند که این دو نمونه هنوز برجای خود

قرار دارند، احساس آرامش خواهند کرد. خوب خواهند خوابید و خشنود خواهند بود. اگر این دو نمونه را ساقط کنید، آنها دچار سراسیمگی میشوند". ("وحدت حزب را تحکیم کنیم و سنن حزب را به پیش برانیم"، مائو جلد ۵)

روشن است که در اینجا آنگونه که "امپریالیسم و انقلاب" مینویسد نه سخن از فراکسیون بازی است و نه از تحکیم موقعیت شخصی مائو. آیا در ۱۹۵۶ مائو آنقدر از اعتبار افتاده بود که برای "تحکیم موقعیت شخصی خود" نیاز به دیگران داشت، آن هم افرادی از قماش وان مین و لی لی سان؟ آیا مائو که صد ها میلیون از زحمتکشان چین در پشت سر او ایستاده اند و اینرا انقلاب فرهنگی پرولتاریا بخوبی نشان میدهد در حزب موقعیتی متزلزل داشت که وان مین و لی لی سان باید آنرا تحکیم کنند؟

وقتی حزب کمونیست البانی بخاطر خرده بورژوازی که اکثریت عظیم اهالی کشور و ناگزیر حزب را تشکیل میدهد (۸۰ درصد) نام "حزب کمونیست" را به "حزب کار" بر میگردد. کمترین شائبه اپورتونیزم در آن نیست. و در واقع هم نیست. اما وقتی مائو دو رهبر اشتباه کار را که به اشتباه خود واقف گشته و از خود انتقاد نموده اند، در مقام رهبری باقی میگذارد، باران برجسب های "اپورتونیست"، "فراکسیون باز"، "ضد مارکسیست" و غیره بر سر او باریدن میگیرد. این شیوه برخورد به مسائل مارکسیستی نیست، حاکی از سوءنیت و کینه نسبت به مائو است.

"امپریالیسم و انقلاب" رفتار مائو را در تضاد فاحش با آموزش لنین درباره حزب طبقه کارگر مینمایاند. "امپریالیسم و انقلاب" به یقین تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی را می شناسد و خوب میداند که لنین در کنگره ششم حزب در اگست ۱۹۱۷ تروتسکی را به حزب پذیرفت و در مقام رهبری جای داد، همان ترتسکی که لنین سالهای دراز با او بمثابة اپورتونیست، سانتریست، انشعابگر، یهودا و غیره پیکار کرده بود. حتی پس از خیانت او به انقلاب در برست لیتوفسک نه تنها او را طرد نکرد بلکه مقام دولتی مهم دیگری را به او سپرد و ترتسکی یگانه نمونه نیست که لنین با او چنین رفتاری داشت. آیا لنین هم آموزش لنین را درباره حزب طبقه کارگر نمی شناخت یا نمیخواست حزب را بر پایه آموزش مارکس و انگلس و لنین بسازد؟ شاید لنین از ماهیت تروتسکی بی خبر بود؟ شاید لنین نیز فراکسیون باز بود و میخواست با آوردن گروه ترتسکی به حزب موقعیت شخصی خود را در حزب تحکیم کند؟!

لنین با پذیرفتن ترتسکی به حزب و قبول او در رهبری حزب و دولت همان هدفی را دنبال میکرد که مائو با پیشنهاد انتخاب وان مین و لی لی سان به کمیته مرکزی در نظر داشت، یعنی توسعه پایه اجتماعی انقلاب به منظور پیروزی آن. ترتسکی در آنزمان در میان شورا های لنینگراد و بویژه در میان خرده بورژوازی از نفوذ کلام برخوردار بود. با جلب ترتسکی، حزب بخشی از خرده بورژوازی و حتی کارگران را بگرد خود جمع میکرد و پیروزی انقلاب را تسهیل مینمود.

بالاخره این بخش را با دو تذکر پایان میدهیم:

نخست این نکته که وجود دو گرایش یا دوشمی در حزب بدین معنی نیست که حزب بمثابة مجموعه ای واحد از دوشمی پیروی میکند و هر دو مشی یکسان بر حزب حکومت دارند. دوشمی در حزب دو جهت یک تضادند که از آنها یکی عمده است و همین جهت عمده است که ماهیت مشی حزب را تعیین میکند. چنانچه مشی مسلط مشی مارکسیستی-لنینیستی باشد وجود دوشمی، آنطور که "امپریالیسم و انقلاب" مدعی است ماهیت حزب را بمثابة گردان پیشآهنگ طبقه کارگر که باید دارای مشی واحد و وحدت عمل باشد، نفی نمیکند.

و سپس این ادعا که مائو هرگز برای حزب یک مشی واقعی مارکسیستی-لنینیستی تدوین نکرده خلاف واقعیت انقلاب چین و در تعارض کامل با آثار مائو است. مائو از زمانی که رهبری حزب را در دست گرفت مشی حزب را در انقلاب دموکراتیک به شرح زیر تدوین کرد:

بر انداختن امپریالیسم و فئودالیسم از طریق تشکیل وسیعترین جبهه واحد ضد امپریالیستی و ضد فئودالی با شرکت همه طبقات و افشار ضد امپریالیست و ضد فئودال به رهبری طبقه کارگر و از طریق جنگ طولانی و گذار به سوسیالیسم پس از پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین.

این خط مشی در آن دوران از انقلاب که مائوتسه دون در رأس حزب قرار داشت ثابت ماند و مورد اجراء درآمد و انقلاب دموکراتیک نوین به پیروزی رسید. این خط مشی هدف انقلاب چین، نیروهای محرکه آن، هژمونی آن و راه نیل به پیروزی را تعیین میکند. آیا این یک مشی مارکسیستی-لنینیستی واقعی نیست؟ آیا این مشی ثمره انطباق کامل مارکسیسم-لنینیسم بر واقعیت چین بمثابة کشوری نیمه مستعمره و نیمه فئودال نیست؟ آیا این مشی در انطباق کامل با آموزش لنین و ستالین نیست؟ اگر این مشی مارکسیستی-لنینیستی واقعی نیست پس مشی مارکسیستی-لنینیستی واقعی کدام است؟! این مشی را از لابه لای آثار چهارگانه مائو به روشنی میتوان دید و همین مشی است که با پی گیری و ماهرانه توسط خود مائو به مرحله اجراء درآمد، به پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین انجامید و راه را برای گذار به سوسیالیسم گشود.

پس از پیروزی انقلاب دموکراتیک، مائو مشی حزب و دولت پرولتری را برای ساختمان سوسیالیسم تدوین کرد. اینها همه واقعیاتی است که قابل انکار نیست. اما "امپریالیسم و انقلاب" را با واقعیات سروکاری نیست.